

دوم سموئیل فصل 12

1 و خداوند ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده، او را گفت که «در شهری دو مرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر. 2 و دولتمند را گوسفند و گاو، بی‌نهایت بسیار بود. 3 و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ می‌شد؛ از خوراک وی می‌خورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و برایش مثل دختر می‌بود. 4 و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد؛ و بره آن مرد فقیر را گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.» 5 آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده، به‌ناتان گفت: «به حیات خداوند قسم، کسی که این کار را کرده است، مستوجب قتل است. 6 و چونکه این کار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهار چندان باید رد کند.» 7 ناتان به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاول رهایی دادم. 8 و خانه آقایت را به تو دادم و زنان آقایت تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم. 9 پس چرا کلام خداوند را خوار نموده، در نظر وی عمل بد بجا آوردی و اوریای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی‌عمون به قتل رسانیدی؟ 10 پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریای حتی را گرفتی تا زن تو باشد. 11 خداوند چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایهات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید. 12 زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.» 13 و داود با ناتان گفت: «به خداوند گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد. 14 لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.»

خدایا، نسبت به گناهان من بخشنده باش! این سخن در انجیل ما مربوط به یک مالیات گیر بوده است که: من نسبت به خدا گناه کرده‌ام، و این جمله مثل یک صدایی که اکو می‌شود در کوه در متن موعظه ما شنیده می‌شود. و در قبل از ما هم این جمله را داوود پادشاه هم گفته است. داوود نبی و این مالیات گیر ساده، آدمهای کاملاً متفاوتی هستند در انجیل ولی هر دو نیاز به بخشش خدا داشتند. یکی از آنها بخاطر گناهان زیادی که انجام داده بود و دیگری هم تنها بخاطر یک گناه، که او را

به سمت گناهان بیشمار داشت هدایت میکرد. ما می‌توانیم این را بپرسیم که چرا هر دوی آن‌ها نیاز به بخشش داشتند؟ یا بهتر بپرسیم، چه ملاکی برای تصمیم‌گیری هست که بخشش به کی تعلق بگیرد و به کی تعلق نگیرد؟ چون ما در انجیل یک سرنوشت وحشتناک را هم برای آن فریسی که در کنار باجگیر بود و دعا می‌کرد دیدیم و او مورد بخشش قرار نگرفت! ولی ما اینجا به نگاهی به داوود نبی می‌کنیم که او یک انسان باسرف و رستگار است و حتی یهودیان او را مقدس می‌دانستند. او در اسرائیل به عنوان بهترین پادشاه تاریخ شناخته می‌شد. او هیچ خطای بزرگی نداشت تا روزی که سر و گوشش جنبید! یک اشتباه او را به یک مسیر دیگری برد. داستان داوود نبی و خطایی که داشت مرتکب میشد تقریباً مثل یک داستان جنایی است که از شبکه تلویزیون دیده میشود. داوود پادشاه بالای پشت‌بام نشسته و داره صفا سیتی میکند که یهو، چشمش می‌افتد به زن همسایه که داشته لخت وسط حیاط خانه‌اش حمام می‌کرده. در آن زمان داوود نبی هوس کرده بود که هر طوری که شده بره و دستور بده تا آن زن را برای او بیاورند تا او با او زنا کند! ولی اگر او این کار را می‌کرد، او میبایست طبق آیین یهود سنگسار می‌شد. پس او نشست فکر کرد که چطور می‌تواند این زن را بدون هیچ دردسری و با مخفی‌کاری مال خود کند. او اول سعی کرد شوهر آن زن را دنبال نخود سیاه بفرسته. و اگر این راه جواب ندهد او می‌بابست بمیرد. اما نه قتلی که عمدی جلوه کند. او میبایست مثل کسی که کاملاً نرمال می‌میرد مثلاً در جنگ بمیرد. این فکر می‌توانست نتیجه عالی و دلخواه او را به همراه داشته باشد که شوهر آن زن در جنگ میمیرد و پادشاه می‌تواند زن او را مال خود کند و داوود نبی اینطور می‌توانست باز هم در انزار عمومی به عنوان یک آدم پاک خود را نشان دهد. ولی چیزی که در این داستان من را متعجب کرده است این است که داوود نبی توانسته بود برای مدت طولانی این را مخفی کند و برای رضایت خودش دست به این کار بزند و طوری هم نشان دهد که انگار همه چی بر وفق مراد است. این وحشتناکه! ایا ما انسان‌ها می‌توانیم اینقدر کور باشیم؟ ما این را می‌بینیم که داوود نبی دست به خود فریبی می‌زند. یک قدم کج برداشت و کل مسیر منحرف شد. اولین خشت که کج گذاشته شد، تا ثریا این دیوار همانطور کج بالا خواهد رفت! و او از زیبایی یک زن طوری به وجد آمد که دیگر نتوانست خود را کنترل کند. او این را از یاد برد که خدا در حال نظاره کردن اوست. او این کار را کرد انگار نه انگار که اصلاً خدایی هست و او بجای خدا تصمیم گرفته بود که شوهر زن بمیرد تا او به هدفش برسد. این خیلی وحشتناک و شک‌آور است که یک قدم اشتباه مسیر را به خطا می‌برد و در آخر سبب مرگ می‌شود. گناه با قدرت کشش خیلی زیاد هرچه بیشتر و بیشتر انسان را به درون خودش

می‌کشاند و این تنها با داوود پادشاه رخ نمی‌دهد بلکه همچین چیزی می‌تواند برای هر کسی در هر خانواده، با هر فرهنگ و در هر کجای دنیا رخ دهد. و در آخر هم همیشه مرگ قرار دارد و ما نیز با همین کشش نسبت به گناه آغاز می‌کنیم و وقتی کمی زمان می‌گذرد بدی اختیار روح ما را می‌گیرد و این شروع زندگی ما بدون خداست، ولی آیا ما می‌توانیم با این حس خودخواهی و بدون عذاب وجدان واقعاً خوشحال باشیم؟ این یعنی اینکه خدایی وجود ندارد و او ما را نمی‌بیند. و این یعنی اینکه ما اراده خود را بر خدا مقدم می‌دانیم و شاید این در نظر اول جواب هم بدهد و خدا هم ما را به حال خود واگذار می‌کند. ادمهای امروزی نه تنها به خدا پشت کرده‌اند بلکه آن‌ها کاملاً او را فراموش کرده و بدون خدا زندگی می‌کنند. و این شک اور خواهد بود که خدا ما را به حال خود واگذار کند ولی یک لحظه صبر کنید ما اینجا با یک بی‌ایمان طرف نیستیم بلکه طرف ما داوود نبی هست. او محبوب خداست و یک آدم معمولی نیست بلکه یک آدم مؤمن است! ما با یک مرد خدا سر و کار داریم... ولی او هم خدا فراموش شده بود. این برای ما هم همین است که ادعای مسیحی بودنمان می‌شود. شاید اینطور باشد که بدی در ما خانه کرده است، شاید اینطور باشد که ما رو به خدا دعا می‌کنیم ولی در واقع بدون خدا در حال زندگی کردن هستیم، وقتی حاضر نیستیم خودمان را به او تسلیم کنیم. برای داوود نبی اینطور شده بود، در یک طرف او بی‌گناه جلوه می‌کرد و در نگاه دوم او به کل خدا را فراموش کرده بود. او رو از خدا برگردانده بود و به گناه راهنمایی شده بود. و مثل همیشه این بدی بود که بر خوبی پیروز شده بود. ولی واقعاً این یک بیماری نیست که ما همه در آن فرو رفته ایم؟ ما هم کمتر به خدا متوسل می‌شویم و بیشتر در پی تصمیمات خود می‌رویم و به خدا بی‌توجهی می‌کنیم. و در آخر این منجر می‌شود که ما خود را در جای خدا بگذاریم و دیگر هم نتوانیم از این جایگاه پایین بیاییم، و مثل پادشاه داوود اختیار زندگی ادمهای دیگر را در دست بگیریم. شاید با این تصمیمات برای مدتی ما بتوانیم خوب زندگی کنیم ولی این برای همیشه نمی‌تواند پایدار باشد. برای داوود این به شکل یک رؤیا درآمد و به او فهمانده شد که این تصمیم خدا نبوده است بلکه این تصمیم خود او بوده است برای اینکه او بتواند به خواست قلبی خود برسد. ناتان او را با یک داستان برای داوود تعریف کرد تا او را به حقیقت کاری که کرده است واقف کند. تا بتواند این بدبختی را که داوود را در بر گرفته بود از او دور کند. داوود در اشتباه بود چون آدم می‌تواند همه را گول بزند و برای همه تظاهر کند ولی چیزی نیست که از محضر خدا مخفی بماند. داوود با آن همه ادعای ایمانش مثل یک کسی بود که با بدجنسی تمام زندگی آدم دیگر را از او دزدیده بود. حال ولی زندگی داوود بایستی تغییری میکرد. ناتان باید

از خدا برای او حرف می‌زد و او را به راه خدا بازمی‌گرداند و بدی دروغ را روشن می‌کرد و در عین حال از آینده و امید نیز می‌بایستی که تعریف می‌کرد. و چشمهای پادشاه باز شد و او توانست ریشه تمام این بدی‌ها را بفهمد. و ریشه تمام این گناهان این بود که او چشمش را از خدا برگردانده بود. و او توانست این را بفهمد و بلند فریاد بزند که (در برابر تو من فقط یک گناهکار هستم) و او توانست این را ببیند که در ابتدا چه اشتباهی کرده بود. او از خدا رو برگردانده بود ولی وقتی دوباره به سوی او راهی شد خدا این را برای او روشن کرد که اشتباهش را ببیند. و این‌طور دیدن اشتباهات چه سودی دارد؟ بله سودش این است که ما می‌توانیم باز هم به سوی خدا برگردیم! و این چقدر ضروری است که ما همیشه این کار را بکنیم تا به سبب گناهان دچار مرض نشویم. با پافشاری بر گناه ما نمی‌توانیم مورد بخشش قرار بگیریم و این‌طور ما نمیتوانیم به سوی خدا برویم. این جمله که با صداقت داوود نبی به خدا می‌گوید که: من در برابر تو یک خطاکارم سرور من، همان تعظیمی است که آن باجگیر در برابر خدا می‌کند. هر دوی آن‌ها اشتباهشان را متوجه شده بودند و هر دوی آن‌ها می‌خواستند که آن اشتباه را ترک کنند. و حال ما می‌توانیم آن سئوالی که اول پرسیدیم را جواب دهیم و جواب این است که: مهم این است که آدم متوجه اشتباه خود شود. و بعد همه چی حل می‌شود، خیر، زرشک! به همین آسانی هم نیست. در داستان داوود نبی ما میبینیم که دستاورد این گناه او خیلی وحشتناک بوده است. فرزند او می‌بایست بخاطر خطای پدر می‌مرده! و فرزند او باید زجر می‌کشیده و این گناه او بوده که فریاد می‌زده! و این را ما حالا هم می‌بینیم. گناه پادشاه مثل یک سنگ که در حوض می‌افتد و دایره ایجاد می‌کند تمام آب را مواج کرده بود. و این دایره گناه، فرزند او را در بر گرفت. و فرزند دیگر هم بخاطر همین تخم گناهی که از ابتدا کاشته شده بود بایستی که به قتل می‌رسید. و یک نگاه روی پشت‌بام توسط داوود نبی باعث این همه مضرات شد. و ما انسان‌ها هم با این وقایع سرو کار داریم. گناه و اشتباه به راحتی ناپدید نمی‌شوند. بعضی اوقات این اثرات آن‌ها بر نسل‌های بعدی هم تأثیر می‌گذارند. برای همین شناخت گناه مهم است. ولی کافی نیست. ما در یک فرکانس و کشش قوی گناه آلود گیر می‌کنیم بعد گناه اول را می‌کنیم و بعد گناهان بعدی و ... تا ما بمیریم. و بعد عیسی می‌آید. او آمد تا این گناهان یک پایانی بتواند داشته باشد. او آمد تا خوبی بر بدی پیروز شود و او آمد تا سرنوشت انسانی ما به یک مسیر دیگری رانده شود. و در پایان راه ما زندگی را بجای مرگ قرار داده است. برای همین هم او خود را بروی صلیب برای ما قربانی کرد و با عیسی تمام این انتقام‌ها از نسل‌ها بخاطر گناهان پدران تمام می‌شود. و این صلیب عیسی نشان‌یست از سرور ما که او ما را

نه تنها می‌خواهد ببخشد بلکه او می‌خواهد این پهنه گناه و پیامدهای آن را از بین ببرد. و این یک دعوت آشکار است که ما گناهانمان را دیگر نیازی نیست که پنهان کنیم، بلکه در عیسی مسیح ما می‌توانیم آن‌ها را تخلیه کنیم و او این بار را از شانه ما بر میدارد. امین